



واژه‌ی دل و جایگاه آن در اشعار مولانا عبدالله مصرع - صغیر

پرویز ایریانی

دیپارتمنت فارسی دری، پوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون بدخشان، فیض آباد، افغانستان.

parwizirvani019@gmail.com

<https://orcid.org/0009-0009-2090-7411>

نویسنده

نشانی برقی

نشانی ارکاید

چکیده

یکی از مسایل که اغلب متصوفین و شاعران متصوف به آن پرداختند، واژه دل است. مولانا مصرع نیز از شاعران تصوف پیشه و اشعارش مملو از مصطلحات تصوفی به ویژه واژه دل است. هدف از این نوشتار دریافت واژه‌ی دل و جایگاه آن در اشعار عبدالله مصرع - صغیر است. دل در کلام مصرع جایگاه والایی دارد؛ چنانکه در اشعار شاعر بیش از پنجمصد بار به کار رفته است. این جستار با روش کتابخانه‌ای - توصیفی همراه است. می توان گفت: دل در اندیشه‌ی مصرع جایگاه عرش الهی را دارد؛ آبادی و تباهی انسان منوط به دل است. دل سالک باید شکسته شده، دوباره معمور گردد و به وسیله مراقبه قوی گردد تا بتواند نه دایره فلک را سیر نماید. هرچند مصرع مانند بسیاری عرفا از چگونگی دل اظهار به نفهمی نموده؛ اما آنرا با بالاترین مفاهیم در اشعار خود تشبیه نموده است. دل که مورد وصف مولانا مصرع است دل سیقل خورده و دلی «الایذکر الله تَطْمِئِنُ الْقُلُوبُ» است.

کلیدواژه‌ها: مصرع، دل، عرفان، شعر و ترکیب ها دل.

The Concept of the "Heart" and Its Place in the Poetry of Mowlana Abdollah Masra'-Saffir

Author
Email
Orcid

Parwiz Iryani,
Department of Farsi Literature, Faculty of
Literature, Badakhshan University, faizabad,
Afghanistan
parwizirvani019@gmail.com
<https://orcid.org/0009-0009-7090-7411>

Abstract

One of the key concepts frequently explored by Sufis and Sufi poets is the notion of the "heart" (دل). Mowlana Masra', a Sufi poet, whose works are infused with Sufi terminology, particularly focuses on the heart. The aim of this article is to investigate the concept of the heart and its significance in the poetry of Abdollah Masra'-Saffir. In Masra's works, the heart holds an exalted position, being referenced more than ۵۰۰ times throughout his poetry. This study adopts a descriptive and library-based research method. It can be argued that, in Masra's thought, the heart symbolizes the divine throne; the prosperity or ruin of a human being is contingent upon the state of the heart. The heart of a seeker must first be broken and then rebuilt, strengthened through meditation to enable it to transcend the celestial spheres. Although Masra', like many other mystics, claims an inability to fully comprehend the nature of the heart, he likens it to the highest spiritual concepts in his poetry. The heart, as described by Masra', is a polished and purified heart, one that finds tranquility in the remembrance of God: "Verily, in the remembrance of Allah do hearts find rest" (إِلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ).

Keywords: Masra, Heart, Mysticism, Poetry, Heart-related Concepts.

مقدمه

دل در نظر اهل دل و عارفان جایگاه عرش الهی است؛ زیرا حقیقت کل و آغاز و انجام همه‌ی اشیاء که در هیچ چیزی نمی‌گنجد در دل عارف می‌گنجد. از این رو در میان اهل ذوق آبادی و تباهی بدن‌ها بر آن بستگی دارد؛ زیرا تمام اعضا را راهی به دل است، اگر دل فاسد و تباه شود این امر سبب تباهی همه اعضا می‌گردد و اگر دل به ذکر الله آرام و قرار گیرد تما اعضا و جوارح از آن پیروی مینمایند. پیغمبر «ص» به حفظ دل امر فرموده اند: (عَلَيْكَ بِحِفْظِ قَلْبِكَ) تعدادی با مجاهده خود «تابع القلوب» و برخی هم با مشاهده «مغلوب القلوب» می‌گردند؛ که گروهی دومی دل عارفان کامل گفته شده است. در نوشتار حاضر به دل و جایگاه و هم چگونگی ترکیب های آن در اشعار مولانا عبدالله مصرع-صفیر پرداخته شده است. مصرع یکی از شاعران عارف و پیروی یکی از طریقه‌های تصوف است؛ از دل که او سخن به میان می‌آورد پاره‌ی گوشتی واقع در بدن‌ها نیست، بلکه مراد از دل جایگاه معنوی دل است. دل موجودی است که قابلیت بیحد دارد؛ از جمع مجردات است در معنی نفس که عشق و عاطفه، غم و شادی، کینه و نفرت را درک میکند. با صاحب خود سخن می‌گوید؛ سر بی‌اعتنای دارد نه پاداشی شادش می‌سازد و نه آرام می‌گیرد. همیشه خواهان وصال و نالان از فراق است و بدون وصال هیچ دوايي مدوای آن نیست. برعلاوه باید دانست که کدام ترکیب‌ها حاوی واژه دل است.

تبیین مسأله

دل که بسیارها حقیقت آن را نا معلوم می‌دانند و آن را چنان‌که شایسته‌ی آن است تعریف نکردند؛ عده‌ای آنرا جایگاه که تنها به واسطه کشف و شهود حاصل می‌شود. یا ماده‌ی لطیف مانند: روح و سر در بدن که جایگاه معرفت است می‌دانند. و شماری آن را مادی و برخی هم مجرد. و همچنان پدیده یکه بیشتر از عرفا و متصوفین فصل از کتب و یا قسمت بزرگی از اشعارشان را وقف آن نمودند، و با بهترین تصاویر و تشبیه آن را توصیف نمودند. باری دل در اشعار مولانا مصرع از چه جایگاه برخوردار و در کدام ترکیب‌هایی متبلور شده است؟ این نوشتار بر آن است تا جایگاه دل و چگونگی کاربرد این واژه را در ترکیب‌های مختلف و یا به‌گونه‌ی آزاد در اشعار مولانا عبدالله مصرع بررسی نماید، از بررسی‌های اولیه، به نظر می‌رسد دل در اشعار مولانا مصرع از جایگاه برتر در میان همه‌ی واژگان برخوردار است. هیچ یک از اصطلاحات و واژگان دیگر به اندازه «دل» در اشعار مصرع کار برد نداشته است.

پرسش‌های تحقیق

پرسش اصلی

۱. دل در اشعار مولانا عبدالله مصرع - صفیر از چه جایگاهی برخوردار، و در کدام ترکیبها بکار رفته است؟

پرسشهای فرعی

۱. منظور مولانا مصرع از دل، جایگاه مادی آن است و یا معنوی آن؟
۲. واژه دل در کدام ترکیبها بیشتر در اشعار مولانا مصرع بازتاب یافته است؟
۳. آیا دل نزد مولانا مصرع ارزش و اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد؟ یا خیر.

اهداف تحقیق

۱. تعیین جایگاه دل در اشعار مولانا مصرع - صفیر.
۲. دریافت واژه دل و ترکیب های مختلف آن در دیوان مولانا مصرع .
۳. دریافت مرتبه و اهمیت دل در اشعار مولانا مصرع.

اهمیت تحقیق

اهمیت تحقیق در این است که: از اینکه موضوع مورد بررسی موضوع بکر و تازه است و تا اکنون پژوهشی در این زمینه صورت نگرفته است. از این طریق شخصیت و جایگاه مولانا مصرع به عنوان عارف و شاعر نامدار به معرفی و نیز از دریچه مسئولیتی علمی و فرهنگی ما در قبال نخبه گان فرهنگی و ادبی ادامی گردد.

پیشینه‌ی تحقیق

مشخصا در این مورد تا حال تحقیقی به سرانجام نرسیده؛ اما چند تحقیق مشابه در مورد واژه دل صورت گرفته است. نخستین تحقیق به صورت مقاله‌ای است تحت عنوان (جایگاه دل در عرفان اسلامی با تکیه بر دیدگاه مولانا) که در سال (۱۳۸۸) به نشر رسیده است. نویسنده بعد از تحلیل و واکاوی به این نتیجه رسیده است: با آن که دل می‌تواند منشأ همه‌ی صفات عالی انسانی باشد همچنان می‌تواند منشأ سقوط رذایل انسانی باشد. دل نزد عرفا جایگاه ویژه دارد نزد مولانا نیز همچنان است؛ دل معدن نور الهی و منبع اشراق است. دل است که انسان به ارزش است و اگر دل نباشد انسان مثل جماد است. برای اینکه انسان صاحب دل باشد باید قطع علاقه از اغیار نموده، دل را فقط به جانب حق متوجه باید کرد. وقتی قلب انقطاع از غیر و توجه به سوی حق نماید نور آن تا روز قیامت خاموش نمی‌گردد.

مقاله‌ی دوم از مرتضا شجاری و زهرا گوزلی می‌باشد تحت عنوان «دل آدمی و مراتب آن در عرفان اسلامی» که در سال (۱۳۹۲) به طبع رسیده است. نویسندگان به این نتیجه رسیدند که دل آدمی

تجلیگاه خداوند است با همه‌ی صفات، اول و آخر و ظاهر و باطن از آنجا که خدا را حدی نیست پس دل را نیز حدی نیست و تعریف حقیقی ندارد. مقاله‌ی دیگر تحت عنوان «جایگاه دل در قلمرو اندیشه اقبال» توسط نقشبند حیدری نوشته شده است. نویسنده در آن نوشتار به این نتیجه دست یافته است، که اقبال دل را محور وجود، و حقیقت هستی انسان می‌شمارد. عقل و دانش را در مقابل دل به منزله چراغ در برابر آفتاب میداند و نیز تصریح می‌دارد که در نتیجه اقبال با عبور از دانش به بینش رسیده است.

روش تحقیق

در این پژوهش از روش کتابخانه‌ای یا تحلیلی- توصیفی استفاده شده است. ابتدا آثار معتبر مرتبط به موضوع مطالعه گردیده و سپس مطالب مورد نظر استخراج و یاد داشت برداری گردید و به عنوان اصلی و فرعی دسته بندی و مطالب بدست آمده بروی صفحه در آمد.

نتایج ویافته‌ها

نگاه کوتاه به دیدگاه برخی از عرفا در مورد دل

واژه‌ی دل در نزد صوفیه مکان منزّه و پاکی است که جایگاه و مکان رسوب فیض‌ها و فیوضات ربانیه است. بیشتر متصوفین از دل نماد عشق الهی را در نظر دارند و همواره تأکید به سیر و سفر در انفس و آفاق را مطرح می‌کنند. بسیاری هم حقیقت دل را دست نیافتنی و اقرار به ندانستن و شناختن آن دارند اما با آن هم دل را کلید شناخت حقیقت و خدا می‌دانند. در بسیاری منازعات که در باب شناخت حقیقت در میان صوفیان سخن به میان می‌رود دل رقیب اصلی عقل در شناخت حقیقت است. و در بسیاری از آثار عرفا هنگام جدال که میان عقل و عشق در می‌افتد، نماینده عشق «دل» است. مثلاً سنایی غزنوی در این باب می‌آورد:

«هست اعضا چو شهر پیشه وران عقل دستور و دل در او سلطان»
(شمیسا، ۵۷: ۱۳۸۱)

سنایی از صوفیان دوره اول و سده ششم است که در آن هنگام هنوز هم به عقل جای در نظر گرفته می‌شود و بعد از عشق در مکان دوم و رهنما قرار می‌گیرد. عرفای بعد چون مولانا عقل را دگر قبول ندارند و پای استدلالیان را چوبین می‌دانند.

دل از دید عرفا دارای چهار پرده است: پرده‌ی اول صدر است که مستقر اهل اسلام است، پرده‌ی دوم قلب است که محل نور ایمان است، پرده‌ی سوم فؤاد است که سرپرده مشاهدت حق است، پرده‌ی چهارم شغاف است که محل رحل عشق است. دل را دو صفت است: صفوت و

قسوت؛ صفوت از خوردن حلال بود و قسوت از خوردن حرام خیزد و مردی که حرام خورد دلش سخت باشد. (حسین زاده، ۱۳۸۸: ۶۵)

(شیخ نجم الدین رازی دل را جایگاه خداوند و نقطه اشراق نور الهی میداند، و در تعبیر او دل عرش الهی است که سالکان بدان راه میابند. از نظر غزالی نفس حقیقت انسان و ذات اوست. وی این معنی را برای روح، قلب و عقل نیز به کار می‌برد. از نظر مولانا جامی دل جایگاه و منظر نورانی است و فقط عارفان صاحب این گونه دل اند و دل غیر از این را دل نمی‌شمارد:

(دل یکی منظریست ربانی

خانه ای دیو را چه «دل» خوانی

آن که «دل» نام کرده ای به مجاز

رو به پیش سگان کوی انداز (حسین زاده، ۶۶: ۱۳۸۸)

شیخ محمود شبستری نیز دل را به نفس ناطقه و معدن اسرار تعبیر نموده است. ابن عربی دل را رحمت حق و وسیع تر از رحمت خدا، خوانده است؛ از آنرو که دل انسان گنجایش حق را دارد در حالی که حق در هیچ چیزی نمیگنجد). (حیدری، ۳: ۱۳۹۲)

یک تعداد از مشایخ دل را ماده لطیف در قالب بدن می‌دانند؛ کسانی چون هجویری و امام قشیری. گروهی دیگر چون ابوحامد غزالی و تعداد دیگری از صوفیان دل را امری مجرد از ماده می‌دانند.

جایگاه دل در اشعار مولانا مصرع - صغیر:

همان گونه که از اشعار مولانا مصرع بر می‌آید، حضرت مولانا از پیروان طریقت نقشبندی می‌باشند و در اشعار شان عشق بیشتر سر آسمانی دارد تا زمینی. و در سبک هندی به بیدل ارادت دارد و در سبک عراقی به مولانا و حافظ بیشتر از دیگران. بنا بر این همان گونه که واژه دل در نزد صوفیان قرب و منزلت فراوان دارد. از دید مولانا مصرع نیز، دل پاره گوشت بیحاصل نیست بل که صاحب کمال و صاحب مقام صد بیابان تمکین و صاحب جوشش هر دو عالم است. (تمکین از مقامات سالکین و اقامت محققان است در محل کمال و درجت اعلی و اهل مقام از مبتدیان و اهل تمکین از متتهیان اند). (دهخدا، ۶۹۸۲: ۱۳۷۷).

زتمکین صد بیابان دور، نصرت داده ایامش

زبی تابی دوعالم! لخت خون گردیده دل نامش. (مصرع، ۲۴۵: ۱۳۸۵)

گاهی تمکین در معنی بردباری و تحمل و صبر میاید که باعث میشود خامی پخته شود، یا سالک طریقت به و سیله‌ی تمکین صاحب کمال شود. مولانا مصرع رنج بیهوده از دل مضطرب را نمی‌خورد، چون شکیبایی و تمکین باعث پخته شدن دل و علوی مقامش می‌گردد:

مکش بی هوده رنج اینقدرها اضطراب دل

شکیبایی تواند پخته کردن، وعده خامش. (مصرع، ۱۳۸۵: ۲۴۵)
هرچند دل داغدیده دارد که به دم ناسور می ماند، علاج این درد را نیست و سرانجام آن فناست. اما
این دل به علت عشق حقیقی که در آن وجود دارد، دل نه که گلستان در بر شاعر است:
دمیدنهای ناسورم، شگفتنهای داغ دل

گلستان در بغل دارم ز شوق لعل گلفامش. (مصرع، ۲۴۵: ۱۳۸۵)
جای دیگر دل عاشق گرفتار عشق ابدی است که مجروح است اما هیچ چیزی به جز وصال دوا
آن نمی شود:

خمیازه^۱ سنج خنجر ناز کیست دل
این زخم سر گرفته به هیچش دوانشد. (مصرع، ۲۴۵: ۱۳۸۵)

دل جایگاه بینای حق - بصیرت با طنی است.

البته در جای از دیوان مولانا مصرع به دل از دست رفته که دوايي ندارد، دوا میابد و آن هم با داغ
کردن حسرت. در قدیم مدوای بسیاری از زخم ها داغ کردن بود. **حسرت** از دید عرفا رنج بردن
و افسوس خوردن سالک طریق است بر عقب افتادگی خود، و خذلان^۲ که او را رسیده است در
طی طریق که: «یا حسرتا علی فطرتنا» گوید: الهی این چه تیره روزی است؟ ترسم که مرا از تو جز
حسرت نه روزی است. الهی میلرزم از آنکه نه ارزم. و از آنکه نه ارزم چه سازم، جز آنکه می سوزم
تا از این افتادگی برخیزم» (سجادی، ۱۳۸۳: ۳۱۸). پس مولانا مصرع با داغ حسرت دل خون شده
و ازدست رفته اش را مدوا نموده است. و یا شاید ادعای بیش نباشد؛ چون بعد از این بیت باز در
ناله و فغان، از دست دل و دلدار است:

برنگ لاله دل خون شد زغم یکبارگی خستم

بداغ حسرت این ناسور را آخر دوا کردم. (مصرع، ۱۳۸۵: ۳۱۶)

مولانای مصرع در غزلیکه عنوان ساز پشیمانی دارد، بر عقیده کسانی که بحث جالینوس، افلاطون،
دمقراطیس و بطليموس را پیش می کشند خرده می گیرد. و چشم را فقط بیننده ی عالم محسوس
می داند، چون چشم عالم محسوس را تنها می تواند ببیند بنا براین میتواند پای دل را نیز به گمراهی
بکشاند. بدین ملحوظ نظر مولانا این است که؛ وقتی دل جوشی و در مقام حیرت است که می توان
پر توجمال را مشاهده کرد. منظور از حیرت مولانا مصرع نه حیرت اول نه دوم و سوم؛ بلکه غفلت
از دانائیه حیرت است. چون حیرت اول زندقه و غفلت از خداست؛ حیرت دوم که در علم است

۱- خمیازه چیزی را کشیدن : مشتاق آرزومند چیزی بودن (انوری، ۱۳۸۰: ۵۱۹)

۱-خوار فرو گذاشتن، مجازا، خواری و بد بختی. بی یاری و بی یآوری واگذاشتگی ترک عون و نصرت.

غفلت از خلق است و حیرت سوم وسوسه است که متحیر را به ضلالت و غفلت می‌کشد. به همین منظور مولانا مصرع هنگام جوشش دل است به مشاهده پرتو جمال دست می‌یابد:

در گلستان سراپا داغ حیرت^۳ جوش دل

می‌توانی دید مصرع جلوة طاووس را. (مصرع، ۱۵: ۱۳۸۵)

دل یا قلب در نزد عرفا جایگاه عظیم دارد. اما به این دلیل که از طرفی و جهی به سوی حق دارد و فیض دریافت می‌کند و از طرف دیگر و جهی به نفس حیوانی دارد و بدان فیض می‌رساند و دایم میان این دو وجه در تقلب و دگرگونی است. بنا بر این زرق و برق دنیای فانی می‌تواند باعث تباهی و سیاهی دل شود؛ باید مراقب آن بود:

فریب اطلس دنیا مخور چون لاله زین صحرا

مبادا دل سیاهی آورد، گلگون قبایی ها. (مصرع، ۱۸: ۱۳۸۵)

پاکی دل می‌تواند با آشنایی و هم نشینی با اهل باطن و عارفان کامل یا به قول خود مولانا مصرع، «روشن ضمیران» تقویت گردد:

مگر از صحبت بیضا ضمیران دل که می‌بخشد

صفا آینه را روشن گر از ظلمت زدائیا. (مصرع، ۱۸: ۱۳۸۵)

در جایی دیگر میفرماید:

پیر روشن دل چو صبح آید به کار جوش دل

کار هرکس نیست طفل غنچه گویا ساختن. (مصرع، ۳۵۹: ۱۳۸۵)

لازمه‌ی دل که به معرفت آشنا شود، یا به کمال برسد، غم و محنت است. مولانای بلخی سینه، شرحه شرحه می‌خواهد. مولانا مصرع نیز به این نظر است تا دل را در فراق و هجران مشبک نکنی، نه ناله از آن سر می‌زند و نه هم صاحب زاد و توشه می‌شود:

سوراخ تا زناله نشد در غم کسی مانند نی نیافت، دل بینوا نوا. (مصرع، ۲۳: ۱۳۸۵)

درجای دیگر می‌آورد:

بی قد خم پرده دل را نمی‌باشد نوا

بس که باشد ناله‌ی دف را به چنبر^۴ اختصاص. (مصرع، ۲۶۷: ۱۳۸۵)

در جای دیگر:

در عدم آن دل که اندر آتش شوقش گذاخت

۱- **حیرت:** یعنی سرگردانی و در نزد اهل الله امری است که بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها وارد می‌شود و آنها را تأمل و تفکر حاجب می‌گردد. (سجادی، ۱۳۸۳: ۲۳۲)

۱- چنبر: محیط دایره را گویند مطلقاً اعم از چنبر دف و چنبرگردون و افلاک وغیره. (فرهنگ برهان. به نقل از دهخدا).

قطره سان در بحر میابد و وصال خویشتن. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۵۷)

ویا در بیتی دیگر:

بی تضرع هیچ کس را وا نشد قفلی دلی

دایما از ناله‌ی باشد فتح باب عندلیب. (مصرع، ۱۳۸۵:۵۴)

در بیتی دیگری ریاضتهای دل را مفید دانسته حاصل آن زبان سخنگوی است که به شاعر اعطا گردیده است:

به حمدالله چو نی، سوراخهای دل به کار آمد

به فریادم رسید آخر لب لعل سخنگوی. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۸۹)

دلیکه سیقل شده و آینه اش مصفا شده باشد، به هیچ روی از این سرای سپنج انتظار وفا و چشم داشت ندارد:

هر دل که یافت آینهش از صفا صفا

هرگز نداشت چشم از این بیوفا وفا. (مصرع، ۱۳۸۵:۲۴)

صوفیان وارسته همیشه کوشش بر آن دارند که دلی نیازارند، بلکه تا بتوانند دل بدست آورند. مولانا مصرع غایه‌ی هر دو دنیا را نشکستن دل میداند، بنا باید انسان خود محتسب اعمال خود باشد. شکست دل اگر برای آبادی آن و دوباره تعمیر آن و هم پاک نمودن آن از لوث و بدی‌ها باشد می‌تواند نیک باشد و گرنه نباید دلی را شکست. صائب تبریزی در این مورد می‌گوید: تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است / عالمی را شاد کرد آنکس که یک دل شاد کرد. (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۳۶۵).

مولانا مصرع می‌فرماید:

خویشتن را محتسب شو کاندیرین میخانه نیست

از دو عالم جز شکست شیشه دل مدعا. (مصرع، ۱۳۸۵:۴۱)

و جای دیگر میسراید:

کلید گنج صد عیش ابد در کار دلداری

مجو جز پنجه مشکل گشای تیغ ابرویی. (مصرع، ۱۳۸۵: ۳۸۹)

عارفان کامل و یا مرشدان صاحب دل، دست گیر غافلان اند، بنا بر این مدوای دل غافلان و حيله درست شدن آن در دست اهل دل است:

گزندی گر ز عمالت رسد روکن به اهل دل

بود اندر اندفاع آن حله دست زراری^۱ را. (مصرع، ۴۷: ۱۳۸۵)

چون مو در آتش، از تب عصیان گداختم

یارب رسان به خدمت مرد دل آگهی. (مصرع، ۳۹۶: ۱۳۸۵). طلب

نزد برخی برخی از صوفیان یکی از وادی های طریقت است، چنانکه عطار طلب را آغاز و ادیهای طریقت می‌داند: هست وادی طلب آغاز کار / وادی عشق است از این پس بیکنار.

(عطار، ۳۹۹: ۱۳۸۳)

«از دقت در آیات قرآنکریم و روایات معصومین، این حقیقت نیز روشن می‌گردد که وقتی دل از راه ضلالت برگشت و توبه نمود و به سوی مقصد اصلی خویش روی آورد و در وادی طلب قدم گذاشت و روی از اغیار برگردانید و مظهر انوار الهی گردید، انوار الهی از آنجا بر قوای ادراکی و مشاعر و حواس انسان - که تحت حاکمیت قلب هستند - می‌تابد و هرچه انوار الهی در دل سالک تجلی بیشتر و کامل تر بکند، سالک الی الله از ادراک و مشاعر و حواس برتری برخوردار می‌گردد». (حسین زاده، ۷: ۱۳۸۸)

مصرع، اذعان میدارد که گاهی پای همت نا رساست در رسیدن به حقیقت، وقتی در راه طلب گام میرداری باید دست در دامن دل زد:

پای همت نارسائی کرد، اگر از کوی دوست

باری از دامان دل کوه مکن دست طلب. (مصرع، ۵۵: ۱۳۸۵)

دل ظرف است برای مظروف که همانا عشق است. دل مصفا و عاری از زنگ است که نشه‌ی فیض و فیوضات الهی را دارد. «فیض از نظر عرفا: القای امری است در دل به طریق الهام بدون تحمل زحمت و اکتساب». (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۷۲۵۹). و هم چنان وصال عارفان در فنا ست، تا عارف به وادی آخرین که فناست نرسد به وصال نمی‌رسد. دل تا خراب نشود فیضی در آن نمی‌باشد، چون همیشه گنج در ویرانه هاست، مصرع میگوید:

نشه‌ی فیض! دل و دیده بینا دارد

هرکجا شیشه و جامی است می نابی است. (مصرع، ۶۷: ۱۳۸۵)

هرکه او را دل مصفا جبین نورانی است

همچو مه بیند کمال اندر زوال خویش. (مصرع، ۳۵۷: ۱۳۸۵)

دل معمور را نبود، شمیم نشئه فیضی

۱- زراری: معرب شده ذراریح؛ صورت های دیگر این کلمه عبارت است از: دُزوح، دُزَح، دُزاح، دُزوح، دُزوح، دُزوح، ج، ذراریح. کرمی است پرند سرخ با خالهای سیاه به غایت زهر ناک. زهر آن با آنکه کشنده است با ترکیبات مختلف دواى امراض گوناگون است. (به نقل از دهخدا ذیل کلمه دزوح).

بلی هر گنج را جا گوشه ویرانه با یستی. (مصرع، ۳۸۷: ۱۳۸۵)

برخی عرفاهم حقیقت دل را ناشناخته میدانند با آنکه در باب دل این همه سخن از جانب عرفا رفته است. مصرع مانند برخی از متصوفین که شناخت دل را انکار میکنند و حقیقت دل را ندانسته می‌انگارند نیز حقیقت دل را ناشناخته میدانند:

کس به در مقصد دل پی نبرد عاقبت این دخمه زلیخا شکست. (مصرع، ۷۷: ۱۳۸۵)

مصرع دل خود را خراب از باده اندیشه الفت میدانند.

«الفت در نزد ارباب سلوک یکی از درجات محبت است. و آن عبارت است از میل دل به جانب مألوف. و در کتاب صحایف گوید: الفت را پنج درجه است. اول: نظر در افعال صانع. دوم: کتمان میلان است و تحمل مشقات. سوم: تمنا است در این مقام نه از جان اندیشد و نه از هلاکت. چهارم: اخبار و استخبار است، و در این مقام الیف از مألوف اخبار کند. و از سر دیوانگی گاه راز با صبا گوید و جواب از نسیم جوید. پنجم: تضرع است، در این مقام الیف به تضرع و زاری پیش آید». (دهخدا، ۳۲۲۲: ۱۳۷۷) مصرع میگوید:

خراب باده اندیشه الفت دلی دارم

که می‌گردد به تائید خیالی در تکاپویت. (مصرع، ۹۰: ۱۳۸۵)

مصرع ضیاء دل عاشق را نظر معشوق به آن میدانند، هرگاه نظر معشوق نباشد آینه دل عاشق زنگار میگیرد. خداوند چ در سوره قصص، میفرماید:

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْ أَنَّ رَبَّنَا عَلٰی قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». (قرآن کریم، قصص / ۱۰)

ترجمه: «و مادر موسی را دل تهی شد، که اگر دلش را قوی نکرده بودیم تا از مومنان باشد چیزی نمانده بود که راز را فاش سازد».

همان گونه که نیز گفته اند: تا که از جانب معشوق نباشد کششی / کوششی عاشق بیچاره به جایی نرسد. مصرع با نوعی شکایت می‌سراید:

ضیا پرداز مرآت دل عاشق، چه ساز است این

که شد آینه ام در زنگ، هرگز نیست پروایت. (مصرع، ۹۸: ۱۳۸۵)

مولانا مصرع حالت با نوا شدن دل را مخصوص حالت شوق میدانند. مولانا جلال الدین محمد در مثنوی خود را به نی مفلوک و خشک تشبیه نموده که از خود و خودی تهی است، و در تصرف عشق و معشوق است، بنا بر این نوا و شعر که از او بر می‌آید از اونیست بلکه عشق و معشوق است که به زبان او سخن می‌گوید. مصرع نیز دلش را عاری از نوا میدانند تا آن هنگام که حالت شوق بر دلش وارد نشود، یا حالت که حق با پنج انگشت به دلش چنگ می‌زند. «شوق در اصطلاح

صوفیان، آرزومندی دل به لقای محبوب است. اهل سلوک در تعریف آن آورده اند: شوق عبارت است از هیجان و اضطراب قلب هنگام نام محبوب را به زبان آرند. و بسیاری از اهل ریاضت آورده اند: شوق در دل عشاق روغن را ماند که در آتش فشانند. از ابوعلی دقاق پرسیدند: فرق بین شوق و اشتیاق چیست؟ گفت: آتش شوق با دیدار فرونشیند اما هیچ آبی نار اشتیاق را فرو نماند بلکه هرچند آب افشانند آتش اشتیاق بیشتر شعله ور و افزونتر شود. (دهخدا، ۱۴۵۷۳: ۱۳۷۷)

زجوش شوق دلم، در نوا شود چون نی

در آن زمان که زند دست او به پنج انگشت. (مصرع، ۱۰۶: ۱۳۸۵)

گرانمایی دل در شکسته شدن آن است، به عقیده مولانا مصرع تا دل نشکند به کمال دست نمی یابد. مراد از شکسته شدن دل آب دیده شدن دل است، دل به وسیله غم و غصه، درد و الم و فراق می تواند شکسته شود و آن را نرم کند:

غیر از ملایمت چه علاج شکست دل

تاسنگ خاره نرم نشد مومیا نشد. (مصرع، ۱۳۹: ۱۳۸۵)

بنا بر این اگر شکست در دل نباشد نه دل نوایی دارد و نه هم لطف مومیا گونه :

رسایی نیست در پرواز مرغ ناله ام یارب

شکست دل مگر گل گرد لطف مومیا کم شد. (مصرع، ۱۳۹: ۱۳۸۵)

مولانا مصرع سالمی و سلامتی دل را در ترس از پروردگار و هم امیدوار بودن به او می داند، یعنی دلی که در میانه خوف و رجا باید باشد .

زین مرز و بوم صفیر سلامت نبرد رخت

آن دل که در میانه خوف و رجا نشد. (مصرع، ۱۳۸۵: ۱۴۲)

بنا بر این دل خود مولانا مصرع از همان گونه دل ها است و در میانه خوف رجا قرار دارد.

دل مدام از غضب و لطف تو در خوف و رجا است

چشم دارم که اگر این نشود آن نشود. (مصرع، ۱۵۴: ۱۳۸۵)

مصرع شناخت نه کرسی فلک را در مراقبت از دل و قوی ساختن آن میداند . مجموعه نه دایره فلک که در حجاب اند و شناخت آن با حواس ظاهری ممکن نیست میتواند با صیقل دل و دست یافتن به بصیرت باطنی میسر میداند.

پردۀ نه دایره در بزم امکان بیصداست

اندکی بر ساز دل گر ناله را چنبر کنید. (مصرع، ۱۷۱: ۱۳۸۵)

مولانا مصرع سالک طریقت دل است و ثناگوی آن، و هم غنچه باغ مراد و عاشق قدح دل خوانده است، مولانا در وادی طلب قدم گزارده این راه سخت مشقت بار است و همنشینی ندارد تا تیمار دارش باشد.

عندلیب چمنم، صعوة صحرای دلم

غنچه باغ مرادم، می مینای دلم

زار و بیمار و فرو مانده به راه طلبم

کوحریفی که کند خارغم از پای دلم. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۳۴)

عارفان راستین برای پاداش عاشق نشده اند، میبیدی در تفسیر کشف الاسرار میاورد: «مزدور گوید نماز من، روزه ی من و زکات من و صبر من در بلاها و وفای من درعهدها؛ و عارف گوید به زبان تذلل:

من که باشم که به تن رخت و فای توکشم دیده حمال کنم بار جفای توکشم

بوی جان آیدم از لب که حدیث توکنم شاخ عز رویدم از دل که بلای توکشم

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور اوست، که بهشت باقی او را حظ است؛ و عارف اوست، که در آرزوی یک لحظه است. من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است؛ و عارف در بحر عیان غرقه نور». (میبدی، ۷۴: ۱۳۸۳). مولانا مصرع نیز از جمع همین عارفان است، چون معمای دلش نیز گشودن می خواهد، چون هم نفسی به مانند شاهد قدسی را هم نمی خواهد؛ مانند دل عشاق راستین فقط و صال معشوق را می خواهند:

نفسی شاهد قدسی نپسندد صغیر

که گشاید به فسون عقد معمای دلم. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۳۴)

قوت عشق بی حد و پرده دل نازک و کم طاقت:

جمالش آنقد جوش صفا زد درحریم دل

کی از کم ظرفی طاقت، کتان^۱ دارم به مهتابش. (مصرع، ۱۳۸۵:۲۶۲)

دوای ناله دل شکسته، نظر معشوق است:

به جز چین کمند کاکل خوبان که پردازد

به حال ناله آن دل که صد طوفان شکستستش (مصرع، ۱۳۸۵:۲۶۴)

واژه دل و به کار رفت آن در ترکیبها و عبارات دیوان مصرع:

واژه دل به صورت واژک آزاد

۱- کتان: جامه ی است معروف که شاعران پاره شدن آن را به سبب نور ماه می دانند. در بعضی بلاد پوست ساقه درخت را کشیده و مثل پنبه و پشم ریسند و از آن جامه می بافند که آن جامه در ماهتاب قوت ندارد. (آندراج، به نقل از دهخدا).

واژه‌ی دل به صورت واژک آزاد در دیوان مصرع شصت و هفت بار به کار رفته است، کار برد واژه‌ی دل به صورت آزاد یکی از صورتهای پر کاربرد در این دیوان است و شماری ابیات زیبا هم از مصرع در این گونه در دست است:

غم هجران او را بر دل آسان نیست ره دادن

شدم خون تا نمودم، در حریم سینه پنهانش. (مصرع، ۲۵۶: ۱۳۸۵)

دل مسافر شد به امیدی که از باغ وصال

سیب و نار و پسته و عناب و بادام آورد. (مصرع، ۲۱۲: ۱۳۸۵)

واژه‌ی دل به صورت واژک ساخته:

در مجموع واژکهای ساخته حاوی واژه دل «یک صد و سی و نه» بار در دیوان مصرع به کار رفته که عبارت اند از: واژک ساخته «دلم» چهارده بار، واژک ساخته «دل را» شش بار، واژک ساخته «دل ها» یازده بار، واژک ساخته «ای دل» شانزده بار، واژک ساخته «ازدل» پانزده بار که چهار بار به صورت اختصار **زدل** آمده است. واژک ساخته «دلت» دوبار، واژگ ساخته «به دل» هشت بار برعلاوه واژک ها ساخته چون: بادل و بردل. واژک ساخته «دلی» هفت بار. واژک ساخته «دلا» چهار بار، واژک ساخته «در دل» نزده بار بر علاوه ساختار قدیمی آن **اندردل** که سه بار بکار رفته است. واژک ساخته «بیدل» که نزده بار به کار رفته است. واژکهای ساخته دیگری که هر کدام یک بار به کار رفته اند که عبارت اند از: هر دل، دل ما، آن دل، همی دل و دلش. ابیاتی چند از کار برد واژکهای ساخته:

حضر کن از کمند انداز صیاد نگاه او

که صد آهوی وحشی را **زدل** در دام می آرد. (مصرع، ۱۳۸۵: ۲۱۱)

صنوبر قامتی، زیبارخی، سیمین بنا گوشتی

دلم را برد، کز جوش طپیدن: نیست آرامش. (مصرع، ۲۵۴: ۱۳۸۵)

بسی دل ها نالان است در زلف دلاویزش

که در جولان سزد گویی نگار ترکناز آمد. (مصرع، ۱۳۸۵: ۲۲۴)

واژک دل به صورت واژکهای آمیخته:

واژه ی دل به صورت کلمه‌ی مرکب «هشتاد و نه» بار در اشعار مصرع تکرار شده یکی از آن ها واژک آمیخته «دلبر» است؛ که در دیوان مصرع بیست بار تکرار شده است. مرکب بعدی «دلشده» است؛ که شش بار به کار رفته است. کمه بعدی مرکب «دلگشا» است، که دو بار بکار رفته است. مرکب «دلشده» هفت بار؛ مرکب «دل افگار» سه بار. مرکب «دلگیر» دو بار.

مرکب «روشن دل» دوبار. مرکب «سخت دل» دوبار؛ مرکب «دل خون» چهار بار؛ مرکب «دلسوز» دو بار. مرکب «دل نشین» پنج بار؛ مرکب «دل آرام» دو بار. ترکیب «دلگرم» دو بار؛ همچنان واژه‌های آمیخته که یک بار بکار رفته اند: دل سیاهی، خسته دل، دل بند، دل آسا، دل آرا، یک دل، دل محو، سنگین دل، دل کندن، دلخواه، خردل، زنده دل، دریادل، خرم دل، دل دوز، خوش دل، دلشاد، دلتنگ، دل کوب، دل خراب، دل دوز، دلجوی، الفت دل، وحشی دل، دل داری، دل آگاه، دل خورده، دل کباب، آهن دلان و دلنواز. برخی از ترکیب های عطف نیز با واژه دل نیز در اشعار مصرع نیز به کار رفته است؛ ترکیب های: دل و جان که پنج بار بکار رفته است، جان و دل، دل و دیده، ما و دل، دل و دینم که دو بار ذکر شده و چشم و دل.

مصرع ابیاتی زیبای را در این نوع ترکیب سروده است:

یک نفس لطفت، نسیم دلگشای باغ دل

یک مژه زهر عتابت، برق ریز خرمنم (مصرع، ۱۳۸۵:۳۲۰)

زین خسته چه جویی، اثر ناله بلبل

دل تیره، چو از صحبت زاغ و زغن استم. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۲۴)

چه ممکن است، زمیخانه، پانهم بیرون

که یار و همدم و **دلسوز**، غیر باده ندارم. (مصرع، ۱۳۸۵:۳۲۵)

به آسانی نمی آرند خوبان، **دل به کف** زان رو

که هر کس این قلدح بشکست، خواهد داد تاوانش. (مصرع، ۱۳۸۵:۲۵۷)

واژه‌ی دل در عبارات به کار رفته در اشعار مصرع:

بیشترین کار برد «دل» را مولانا مصرع در عبارات دارد، واژه دل «دوصد و چهل و شش» بار در عبارات های مختلف در اشعار مصرع به کار رفته است. در این میان سهم عبارت «متاع دل» دوبار است. عبارت «غنچه‌ی دل» پنج بار؛ عبارت «ناله‌ی دل» سه بار؛ عبارت «لوح دل» چهار بار. عبارت «درد دل» یازده بار؛ عبارت داغ دل شش بار. مرغ دل، سه بار. عبارت «فسردن دل» دو بار. عبارتهای که هر کدام دوبار در اشعار مصرع آمده عبارت اند از: دل نالان، دل خارا، کام دل، ناله‌ی دل، دل تیره، اهل دل، دامن دل، دلفگار، دل دیوانه، شرار دل، دل لاله، اضطراب، دل خونین، دل اسیر، سوزدل، کشور دل، پای دل، گوهر دل، دل خسته، آه دل، راه دل، مقصد دل، حریم دل و باغ دل. **عبارت های که تنها یک بار بکار رفته اند:** ریش دل، سرخانه دل، صید دل، دل نالان، شیشه دل، دل ویرانه، دل بیکینه، دل مکدر، غم دل، کار دل، دل ستم زده، دل سنگین، دل شیفته، دل عاشق، دل سودازده، چمنستان دل، چمن دل، جراحت دل، سوز دل، اوراق دل، شکست دل، کیست دل، سروراح دل، عقده دل، قافله‌ی دل، دل سودازده، تهی دل، دل سخت، دل افسرده،

پیمانه دل، مشام دل، دل ما، دل پرسوز، دل بلبل، دل پاره، دل صدچاک، آرزوی دل، پازدل، صحرای دل، مینای دل، جای دل، اجزای دل، تماشای دل، معمای دل، نیرنگ دل، دل صبر آزما، مضراب دل، دل قمری خروش، چشم خاطر خورده دل، دل من، آسایش دل، دل داغ آشیان، دل معنی نگاه، زمین دل، دل قدح، گوش دل، ملک دل، سنگ دل، چشم دل، ساز دل، نشاط دل، سنگین، طپیدن گاه دل، کام دل، دل رندان، دل عشاق، صفای دل، مرآت دل، یغمای دل، صفحه دل، دل رنجور، دل زاهد، دل آشام، شرار دل، دل به کف، حال دل، تعمیر دل، دل معنی سراغ، اهل وصال، دماغ دل، مرد دل، عرض دل، اصطفای دل، پرندۀ دل، علاج دل، دل سیر، دل گویا، دل نارسته، اختیار دل، دل آینه، دل غمزده، بسوی دل، محیط دل، دل زار، باب دل، گداخت دل و فراغ دل. (مصرع، ۴-۱۳۸۵:۵۲۹)

مولانا مصرع در این نوع عبارات نیز ابیات ناب سروده است:

به چشم خون فشانم بین، میرس از حال دل یعنی

هر آن چیزی که در دیک است، می آید به کفلیزش (مصرع، ۲۵۸:۱۳۸۵)

فدای چشم مستش چون نسازم گوهر دل را

که کرده بنده عالم را، نگاه الفت آمیزش. (مصرع، ۲۵۹:۱۳۸۵)

ظاهر خراب ساز و به تعمیر دل بکوش

یعنی خذف نمایی و جواهر فروش باش. (مصرع، ۲۶۶:۱۳۸۵)

نتیجه گیری

در نتیجه می توان گفت: دل در نظر مولانا مصرع صاحب جوشش هر دو عالم، عالم نفس و عالم آفاق است. دل هرچند باعث رنج و محنت است؛ اما منبع الهام و خوشی شاعر نیز است. با حواس ظاهری و عقل قاصر نمی توان به کنه اصلی عالم ظاهر و باطن رسید؛ با دل می توان به حقیقت رسید. دل تا به بلا و مصایب گرفتار نشود نمیتواند به کمال برسد؛ پس دل اول باید شکسته شود تا دوباره معمور و آباد گردد. اهل دلان و روشن دلان طیبیان دل خراب شده هستند، دل ظرفی است برای مظلوف که همانا معشوق است. با آنهم دل در نزد مصرع مانند برخی عرفا ناشناخته است و حقیقت دل را دانستن ممکن نیست. دل حقیقت طلب مولانا همدمی شاهدان قدسی را نمی خواهد به جز وصال محبوب، دل بانوای شاعر، ما حاصل نگاه حق به آن است و گر نه، نوای در دلش نیست.

به عقیده شاعر سلامتی دل در بودن میان خوف و رجا است، این گونه دل که به وسیله مراقبه قوی شده باشد میتواند به راز نه سپهر دسترسی یابد. بدین لحاظ باید به ظاهر بی اعتنا بود و به آبادی دل کوشید. واژه دل به صورت آزاد و در ترکیبهای مختلف در اشعار مولانا مصرع در مجموع «۵۴۱» بار بکار رفته است؛ در این میان سهم واژه ی دل به صورت آزاد «۶۷» بار، در ترکیب ها ساخته «۱۳۹» بار، در ترکیبهای آمیخته «۹۰» بار، در ترکیب عبارتها «۲۴۵» بار بکار رفته است.

پیشنهاها

دیوان اشعار بسیاری از شعرای خوب مان، که از منابع اول در تحقیق- به ویژه تحقیق در زمینه زبان و ادبیات- اند باید دوباره تصحیح گردند. چون تصحیح کنندگان قبلی آنقدر توجه جدی مبذول ننموده اند.

منابع

- قرآن کریم (سوره : قصص؛ ۱۰)
- انوری، حسن. (۱۳۸۰). فرهنگ کنایات سخن. جلد دوم. تهران: انتشارات سخن.
- حسین زاده، عبدالرضا. (۱۳۸۸). جایگاه دل در عرفان اسلامی با تکیه بر دیدگاه مولانا. فصلنامه پژوهشی، پژوهش نامه اخلاق. سال دوم. شماره ۶.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه دهخدا. چاپ: دوم. جلد، دهم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه دهخدا. چاپ: دوم. جلد، پنجم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه دهخدا. چاپ: دوم. جلد، یازدهم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه دهخدا. چاپ: دوم. جلد، سوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- سجادی، جعفر. (۱۳۸۳). فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چاپ هفتم. تهران: انتشارات طهوری.

شمیسا، سیروس. (۱۳۹۴). سبک شناسی شعر. چاپ، هفتم. تهران: انتشارات مترا.

عطار، فرید الدین. (۱۳۸۳). منطق الطیر. تصحیح شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات سخن.

مصرع-صفیر، عبدالله. (۱۳۸۵). دیوان مصرع - صفیر. به کوشش: کمال الدین غبرا.
مبیدی، ابوالفضل. (۱۳۸۳). کشف الاسرار. (برگزیده). به کوشش انزابی نژاد. تهران: انتشارات
سمت.

